

## روح بزرگ! / روح مقدس!

حسین بن علی علیه السلام یک روح بزرگ و یک روح مقدس است. اساساً روح که بزرگ شد تن به زحمت می افتد، و روح که کوچک شد تن آسایش پیدا می کند. این خود یک حسابی است. ابن عباس ها بیایند نهی کنند، مگر روح حسین اجازه می دهد؟! (ابوطیب مُتَنَبِّی) شاعر معروف عرب شعر خوبی دارد، می گوید:

و اذا كانت النفوس كبارا      تعبت في مرادها الاجسام

می گوید وقتی که روح بزرگ شد جسم و تن چاره ای ندارد جز آنکه به دنبال روح بیاید، به زحمت بیفتد و ناراحت شود. اما روح کوچک به دنبال خواهشهای تن می رود، هر چه را که تن فرمان بدهد اطاعت می کند. روح کوچک به دنبال لقمه برای بدن می رود اگر چه از راه دریوزگی و تملُّق و چاپلوسی باشد. روح کوچک دنبال پُست و مقام میرود و لو با گرو گذاشتن ناموس باشد. روح کوچک تن به هر ذلت و بدبختی می دهد برای اینکه می خواهد در خانه اش فرش یا میل داشته باشد، آسایش داشته باشد، خواب راحت داشته باشد. اما روح بزرگ به تن، نان جو می خوراند، بعد هم بلندش می کند و می گوید شب زنده داری کن. ... روح وقتی که بزرگ شد، خواه ناخواه باید در روز عاشورا، سیصد زخم به بدنش وارد شود. آن تنی که در زیر سم اسبها لگد مال می شود، جریمه یک روحیه بزرگ را می دهد، جریمه یک حماسه را می دهد، جریمه حق پرستی را می دهد، جریمه روح شهید را می دهد. وقتی که روح بزرگ شد، به تن می گوید من می خواهم به این خون ارزش بدهم.

(حماسه حسینی ج ۱، استاد شهید مرتضی مطهری، قم، صدرا، چاپ نودم، ۱۳۹۵، ص ۳۱)

## وقتی خواست خدا باشه، راضی می شم!

یک شب، نیمه های شب از خواب بیدار شدم. علی آقا پاورچین، پاورچین، طوری که کسی را بیدار نکند، از تراس بیرون آمد، از کنار ما آهسته آهسته گذشت، و رفت توی هال، فکر کردم زود بر می گردد. خیلی منتظر شدم. بر نگشت. بلند شدم و به دنبالش رفتم. توی هال بود. داشت نماز می خواند. سر به سجده گذاشته بود و گریه می کرد. شانه هایش می لرزید. طوری که متوجه نشود، پشت سرش نشستم. تکیه دادم به دیوار. چه دل پُری داشت؛ مظلومانه و جان سوز گریه می کرد. دلم برایش سوخت. تا به حال علی آقا را این طور ندیده بودم. منتظر شدم تا بالاخره سر از سجده برداشت. آهسته، طوری که فقط خودش بشنود، گفتم: « علی جان ... » برگشت طرف صدا، یکه خورد. با تعجب گفت: « فرشته! » جواب دادم: « جانم! » پرسید: « اینجا چه کار می کنی؟ » خوابم نمی بره. باز حالت بده؟ حالم بد نبود. گفت: « می دانم حالت خوش نیست. می دانم خیلی سخته. تو الان به خدا نزدیک تری. برام دعا کن. » با تعجب نگاهش کردم. توی صدایش هنوز پُر از گریه بود. گفت: « خدا به جهاد گرا وعده بهشت داده. خوش به حال امیر، با چهار ماه جهاد، اجر و پاداشش گرفت. فکر کنم من یه مشکلی دارم. من رو سیاه هفت ساله تو جبهه ام، اما هنوز سر و مُر و گنده و زنده ام. » با بغض گفتم: « علی، ناشکری نکن. » سر درد دلش باز شد. (گفت: ) دروغ نمی گم فرشته. خدا خودش می دانه. من نمی خوام تو رختخواب بمیرم. می دانم بالاخره جنگ دیر یا زود تمام میشه و همه بر می گردن سر خانه و زندگی خودشان. ماها که می مانیم روزی صد هزار بار از حسرت می میریم و زنده می شیم. گفتم: « علی آقا، این حرفا چیه! راضی به رضای خدا باش. » گفت: « تو هستی؟ » با اطمینان گفتم: « بله که هستم. » با خوشحالی پرسید: « اگه من شهید بشم، باز راضی ای؟ ناراحت نمی شی؟ » کمی مکث کردم بالاخره جواب دادم. ناراحت چیه؟! از غصه می میرم. تو همسرمی، عزیزترین گسَم، نیمی از وجودم، ما همدیگر رو دوست داریم. بابای بچه می. اصلاً فکرش هم برام سخته. اما وقتی خواست خدا باشه، راضی می شم. تحمل می کنم. یک دفعه خوشحال شد. زود پرسید: « واقعاً؟! » ...



[ گلستان یازدهم، خاطرات همسر سردار شهید علی چیت سازیان، تهران، سوره مهر، چاپ سوم، ۱۳۹۵، ص ۲۲۴ و ۲۲۵ ]

### سوال

اگر فرزند بزرگ میت دختر، و فرزند دوم او پسر باشد، آیا قضای نمازها و روزه های پدر و مادر بر این پسر واجب است؟

### جواب

ملاک واجب بودن قضای نماز و روزه پدر و مادر این است که فرزند مذکر از دیگر اولاد ذکور میت. اگر میت اولاد ذکور داشته باشد. بزرگتر باشد، و در فرض سؤال قضای نماز و روزه پدر بر پسر که فرزند دوم پدر است، واجب است و قضای نماز و روزه ای که از مادر فوت شده، نیز بنا بر احتیاط واجب است.

[ اجوبة الاستفتائات، سؤال ۵۴۲ ]